

متن سخنرانی ایراد نشده

به آذین در دانشگاه صنعتی

آزادگی یا آزادی؟

میان آزادی شرق و آزادی غرب به راه اندازند، تا با منطقه جلاک و نرم استخوان و طعمه ریایی کسب حضرات را در زندگی از شاخی به شاخی و از مکتبی به مکتب دیگر جهاننده است و در ضمن به نام و نان و مقام رسانده، آزادی را محکوم و مردود وانمایند و آزادی را که گویا از ویژگیهای فرهنگ و تمدن دیرین شرق است بستانند و مردم، خاصه جوانان را، بدان فراخوانند. بیبینیم کار از چه قرار است.

در زبان فارسی، میان آزادی و آزادگی تفاوت لفظی اندک است و میان آزاده و آزاد تقریباً هیچ و همین شباهت صوری راه را بر مغلظه فریبکاران باز

میگذارد. در آغاز، در جامعه بردهداری، و نیز بعدها در جامعه پیشرفتهتر ساسانی که بقایای نظام بردهداری هنوز در آن از اهمیتی نسبی برخوردار بود، آزاد در برابر بنده بود به صورت مطلق، و آن صفت کسی بود که به اختیار خویش میزیست و در تولید اجتماعی شرکت داشت، بی آنکه محکوم اراده و اختیار کسی باشد، اما آزاده همین صفت را میرساند، با معنای ضمنی تعلق شخصی به طبقه فرمانروا که صاحبان بردگان باشند. در ایران زمان ساسانیان به این گروه "آزادگان" نام میدادند و عرب نیز به هنگام فتح ایران، و پس از آن در تاریخهایی که در سدههای نخست هجری نوشته شد، از آنان به صورت احرار الفارسی یاد میکند که ترجمه همان است.

اینکه آزاد و آزاد در برابر بنده و زرخرد یادرم - خریدار است، از شعر مشهور رودکی، شاعر سدههای سوم و چهارم هجری مستفاد میگردد آنجا که میگوید:

به خواهش دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر، قرار بر این بود که روز دوشنبه ۲۰ آبان ۱۳۵۶، ساعت شش بعد از ظهر، یک سخنرانی زیر عنوان "آزادگی یا آزادی" در آن دانشگاه ایراد کنم. متأسفانه از تشکیل جلسه سخنرانی معانعت بعمل آمد و کار به همینجا پایان نیافت. روز پنجشنبه سوم آذر، در دستبردی که یک گروه نوزده بیست نفری از مأموران شهریارانسی و ساواک به خانه من زدند، پس از ساعتها کاشودر گوشه و کنار خانه، من و پسرم کاوه را بازداشت کرده با خود بردند. در این میان متن سخنرانی ایراد نشده من با دیگر نوشتهها و اسناد به سیغما رفت. در سیغما دانستم. از این رو سعی میکنم که، تا آنجا که حافظه یاری کند، مضمون سخنرانی را از نو بنویسم. اینک روایت دیگری از بحث من درباره آزادگی و آزادی:

چندی است برخی مدعیان اندیشه، که مهر قبول رسمی بر پیشانی دارند و بیداست که رویه کدام قبله نماز میسبرند و بُرد اندیشه و گفتارشان تا کجاست میکوشند تا بابکار گرفتن همه بوق و کرناهای رسمی و غیر رسمی بحثی مغلظه آمیز در باره شرق و غرب برانگیزند و یکی را در برابر دیگری بگذارند و در واقع یاد رهم شکستن یگانگی میراث دانش و فرهنگ بشر، به تعصب کور و خود بینی و خود ستایی قومی دامن بزنند و از آن برای دوام خودکامگی و ستم مسلط، بهانه مشروعی که ندارد فراهم آرند. با اینهمه، از توده لاطانات فاضل مآبانهای که آقایان در باره شرق و غرب میگویند، یکی است که در شرایط و احوال کنونی از توجه و موشکافی در آن چاره نیست. و آن مقایسه بی ربط و پایه ای است که میخواهند

میآرد شرف مردمی پدید

و آزاده نژاد از دم خرید
یا از این شعر ابوسعید ابوالخیر، صوفی نامدار
خراسان در سده های چهارم و پنجم :

آزادی و عشق چون همی نامد راست
بند شدم و نهادم از یکسو خواست
و بد نیست دانسته شود که خواست در این شعر
به معنای اراده است - اراده آزاد که مبین کردار و رفتار
آدمی و سبب مسئول شدن اوست، چیزی که بنده و
برده به اجبار از آن محروم است. در این زمینه
حکایتی از ابراهیم ادهم داریم که گوید :

"وقتی غلامی میخریدم - پرسیدم : چه نامی ؟
گفت : تاجه خوانی - گفتم : چمخوری؟ گفت : تاجه
خورانی - گفتم : چه پوشی؟ گفت : تاجه پوشانی - گفتم :
چه کار کنی؟ گفت : تاجه کار فرمایی - گفتم : چه
خواهی؟ گفت : بنده را باخواست چه کار؟
این حکایت موقع اجتماعی بندگان را در جامعه
برده داری به درستی مینمایاند - و شگفت آنکه در باغ
سده بیستم ، دوست سالی پس از اعلام اصل آزادی و
برابری حقوقی افراد در جامعه سرمایه داری ، در
کشور ما مردم را به همان اندازه بندگان و بردهگان
اعصار گذشته و فاقد آزادی و اختیار میخوانند - ولی
فعلا بگذریم - فرصت گفت و گوی مفصلتر ، در این باره
خواهیم داشت -

از آنجا که معنای واژه در هر زبانی دگرگونیهایی
با گذشت زمان میپذیرد و واژه ، با حفظ قالب خویش ، از
معنای نخستین به معنای شبیه و نزدیک میل میکنند و
گاه حتی معنایی مخالف و متضاد به خود میگیرد ، واژه
آزاد به تدریج در معنای رها شده و مبرا و برکنار بکار
رفت ، چنانکه حافظ میگوید :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبشود
زهرچه رنگتعلق پذیرد آزاد است

و اما آزاده ، که چنانکه گفتیم ، بیشتر صفتی است برای
افراد طبقه فرمانروا ، یعنی صاحبان بردگان ، به سبب
نعمت و ثروت و شکوهی که این گروه به برکت رنج و کسار
برندگان از آن برخوردار بودند و این خود موجبات
تربیت و فرهنگ و منشی برتر را برایشان فراهم میآورد ، و
نیز به سبب چشم داشتی که مردم زبردست به حمایت
ایشان و اهل دربار و قلم - این معرکه گیران جابک دست
بازار و ازما - به ریزه خواری خون رنگیشان داشتند ،
باری ، آزاده کم کم معنای راد و بخشنده و جوانمرد و
سرفراز بخود گرفت - سپس هم ، با پیدایی و رونق و گسترش
اندیشه و فرهنگ سوفیانه ، معنای بی نیاز و وارسته و بسی
اعتنا به پیشو کم زندگی پدید آمد و چنین است که امروز

آزادگی ، به جای آن که موقع اجتماعی گروه معینی را در
جامعه معلوم کند ، حکایت از منشی رفتاری اخلاقی -
عرفانی دارد - به خلاف آزادی ، که در اصل اسم است
برای صفت آزاد و در گذشته گاهی به ندرت به معنای
سیاسداری و شکرگزاری بکار رفته است ، در معنای
تازماش از شیوه خاصی در شکل بندی روابط اجتماعی یا
در موقع و مقام فرد در جامعه و سرانجام در ساخت و
پرداخت نظام سیاسی جامعه حکایت میکند ، و از این
رو مفهوم است اجتماعی - سیاسی - میان آزادی و
آزادگی که امروزه در زمینه های جداگانه و دوازده هم
قرار دارند ، با هم اشتراک ریشه و نزدیکی لفظی شان ،
جای مقایسه جدی نمیتواند باشد - هر یک را باید به
معنای خاص امروزیشان در نظر آورد و پذیرفت یا رد
کرد ، بی آنکه سخن از انتخاب یکی به جای دیگری
باشد -

در باره آزادگی مجال سخن چندان نیست - اگر
در حد بزرگ منشی و سرفرازی و بی نیازی اخلاقی
باشد ، چنانکه شخص را از پارهای زوئیهها و ترس و تشویش
-ها و آز و نیازها برکنار دارد و اعتقاد و آرامش
خاطری بدو بدهد ، بسیار پسندیده است و امید وارم که
همه ما آزادگانی از اینگونه باشیم - اما اگر رنگ و وارستگی
قلندرانه ، رنگ جدایی و بریدگی از کارهای زندگی و
جامعه به خود بگیرد ، مرا از خویشتن خویش برکنند و
پیوندهای انسانی ما را بگسلد ، نه همان زبان آروزش
است ، ضد اجتماعی است - تکرار گراهی قرن ها زبونی و
وادادگی و موهوم پرستی است - و شگفت آنکه امروز ،
هنگامیکه آزادی در معنای سیاسی و اجتماعی اش به
قوت در جامعه ما مطرح است ، تئوری بافان دستگناه
ستم و استبداد ما را درست به چنین برداشتی از
آزادگی قرا میخوانند و با معنویت بی ریشه ، از قماش
نیروانای هندی ، اغوا میکنند - اینان یک چنین آزادگی
طفیلی وار را به هزار زبان میستایند و آن را در رویای
گذشته ، در چهره کدخدایان روستاها و با با شعل های
سابق محلات شهر و در یاد و بروت درویشان هو حق گو
می بینند که در پایگاه استغنائی بنگ و چرس لاف میزنند :

کدای میکندام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
به گفته این طراران بازار اندیشه ، آزادگی شیوه
دیرینه زندگی شرق است - سراسر فرهنگ و عرفان شرق
بدان زهر یافت است - آزادگی فراغ است و سکون است و
هم آهنگی جانها و جهانهاست ، بیایید ، بشتابید ،
خلوای تن تنائی ، تا نخوری ندانی ! زنهار ! زنهار !
فریب آزادی نخورید ! آزادی محمول جان بی آرام و
اندیشه آشفته غرب است ، غرب بیمار آزادی است ، هذیان

آزادی دارد. آزادی، چنانکه فیلسوف بزرگ ما میفرماید
 Ero-Sexo-Technologie است. و اما
 خود این Ero-Sexo-Technologie چیست؟
 چه حاجت که بدانیم، ناگفته پیداست که بیماری بیس
 خطرناکی است. خاصه باوقایی که خطرناکتر از خود دارد
 و بدتر از همه، اوه! آن ایسم بخصوص که میدانید، پناه
 بر خدا! با طاعون و وبا و دیگر بلیات زمین و آسمان
 میتوان ساخت، و با این یکی نه. آخر، چشم دارید.
 ببینید که در غرب چه میگذرد، آنجا چه آشوبی است و
 اینجا چه آرامشی! آنجا پرگویی است و سرکشگی و تشنه
 آرا، و اینجا همه تأیید و تحسین و رضا، اگر چه به اجبار
 آنجا همه اعتصاب است و فریاد کارکتر و مزد بیشتر، و
 اینجا نظم و فرمانبرداری و فداکاری در راه فردای بزرگ
 اگر چه چیزی از آن نصیب بی نصیبان ایران زمین نگردد.
 باری، سخن کوتاه! آزادی به هزار دلیل عقلی و نقلی
 بد است. همین و دیگر هیچ. و اگر باز اصرار بفرمایید،
 حمله پاسبانها و گروههای میهن پرست است و چوب و
 چماق و زندان ...

بله، افسوس! شوخی مینماید و شوخی نیست.
 ایران امروز چنین تصویری از خود پیش چشم جهانیان
 میگذارد. سالهاست که در کشور ما در کار اندیشه و
 تدبیر زندگی اجتماعی عاملی را وارد میکنند که کمترین چای
 در بحث ندارد. عامل زور و تهدید. و خندآور اینکه
 دم از "مشارکت مردم" میزنند، و این مشارکت در سنت
 "آزادگی شرق" یعنی تأیید و تکرار آنچه از عرش
 قدرت صادر میشود: شا آزادید، هر چه میخواهید
 بگوئید، به شرط آنکه همان باشد که ما میفرماییم.

بگذریم، اکنون ببینیم آزادی چیست؟
 از دیدگاه زندگی اجتماعی، آزادی، چنانکه در جای
 دیگر گفتهام، رفتار در راستای نظمی است شناخته شده و
 پذیرفته. و منظور از نظم آن ساخت آلی اجتماع است
 که در روابط متقابل فرد و جامعه، یعنی خانواده و قبیله
 و قوم و ملت، در گروه بندیهای تولید و توزیع اجتماعی، و
 همچنین در آداب و سنتها و قوانین جاری جامعه
 شکل میگیرد. با شناخته بودن و پذیرفته بودن نظم،
 رفتار فرد بی هیچ برخورد یا مزاحمتی در شیارهای
 مألوف نظم صورت میگیرد و واقعیت آزادی دست میدهد.
 درست مانند رفت و آمد مردم در کوچهها و خیابانهای
 شهر که با آنکه از دو سو با دیوارهای بسته سروکار
 دارند، در دو جهت در روان با احساس آزادی حرکت
 میکنند، و از تنگنای جبر شناخته پذیرفتهای که بدان خو
 گرفته اند کمترین تصویری هم ندارند.

باید گفت که این تعریف آزادی بیشتر جنبه فلسفی
 دارد تا جامعه شناسانه یا حقوقی. در ضمن هم جامعه
 در تصویر ساده شده ذهنی اش در نظر میگیرد، و اینهم

البته ناگزیر است تا بتوان، بدون کم شدن در جزئیات
 به بررسی علمی پرداخت. ولی، از آنجا که واقعیت به
 مراتب پیچیده تر از هر تصویر ساده شده ذهنی است،
 برای بررسی هر چه کاملتر آن بر مبنای درک کلی و ذهنی
 به دست آمده باید به واقعیت بازگشت و از نوبدان نظر
 کرد تا به درکی دقیقتر و مشروح تر رسید. پس، بر میگردیم
 به موضوع سخن خود که آزادی است و میگوئیم جامعه،
 یعنی جامعه طبقاتی در مراحل مختلفی که پیموده است،
 درگیر تضادهایی است که روابط افراد را بایکدیگر و با
 سراسر جامعه مشروط میسازد و ضابطه رفتار واحد الگو-
 واری را که پیش از این گفتیم در هم می شکنند و ناممکن
 میگرداند. علت هم آنستکه آن برابری طبیعی جامعههای
 نخستین و آن همکاری الزامی و بی چون و چرای افراد
 قبیله در شکار جانوران و صید ماهی و جیدن میوه و دانه
 -های خوراکی که نمودار عینی یگانگی سازمان اجتماع
 قبیله ای بود، در جامعههای طبقاتی دیگر وجود ندارد.
 بایدهای طبقات آزادی جنبه طبقاتی به خود میگیرد.
 تعلق طبقاتی افراد نوع آزادیهایشان را معین میکند و
 در مواردی محدودیت و حتی سلب ساده و بی چون و
 چرای آزادی را با خود میآورد، مانند آنچه در نظام برده-
 داری و نظام فئودالی یا ارباب رعیتی میتوان دید.

بگذریم از جامعه برده داری که در آن برده حتی
 صاحب اختیار تن خویش نیست، یعنی صاحب برده بر او
 حق مرگ و زندگی دارد، میتواند به دلخواه خود زجر و
 شکنجه اش کند، به کارش وادارد و حاصل کارش را تصاحب
 کند، او را بفروشد یا به دیگری ببخشد، از زن و دختری که
 به بردگی افتاده اند به دلخواه کام بگیرد، و اگر آزمایش
 بردگانش با هم فرزندی در وجود آمد، آن کودک نیز برده
 وی باشد، و سرانجام، پس از مرگ برده آنچه از نقدینه و
 اثاث که در تصرف او بوده است، نه به بستگانش به عنوان
 ارث، بلکه به صاحبش برسد، که العبد و مافی ید علمولاه،
 باری، بگذریم از جامعه برده داری که در آن برده خود
 عضو جامعه بشمار نمیآید و در حکم چارپای روز و سواری
 یا بارکش است، در شکل بندیهای مختلف جامعه طبقاتی
 که تاریخ بخود دیده است، همیشه پاره های آزادیهای
 بنیادی، یادگار آزادی و برابری افراد در جامعه
 نخستین، وجود دارد که همه از آن رویهم به یکسان بر-
 خور دارند، - جز البته کسانی که به سرحاحت از برخی یا از
 کلیه این آزادیها محرومند، و این خود از مناسبات
 تولیدی و روابط حقوقی در نظام اجتماعی معین ناشی
 میشود. آزادیهای بنیادی در مصونیت جان و مسکن و
 مال شخص، در اختیار وی به داشتن همسر و سرپرستی
 زن و فرزند، در داد و ستد به رضای دل، و در تصرف
 آزادانه در مال خویش و چیزهایی از این دست نمایان
 میگردد. ویژگی این دسته از آزادیها، دیرپایی و ریشه

داری و شمول آن بر همگان است و به سبب همین شمول همگانی، دستبرد بدانشا در شرایط عادی و زندگی جامعه کمتر و به دشواری صورت میگیرد و همیشه بانگوهش و مخالفت و در مواقعی که خطر دامنه پهنآوری به خود بگیرد، با مقاومت یکپارچه مردم روبرو میشود. اما آزادیها دیگر، که گفتم جنبه طبقاتی دارند، در جریان تکلیف و پیدایی و تکامل طبقات و به ضرورت شیوه‌های دگرگون شونده تولید و تعلق نعمت‌های مادی پدید می‌آیند و از این ویژگی برخوردارند که در عمل، و همچنین غالباً در نص حقوقی خود، آزادی طبقه یا طبقات زیردست الزاماً از محدوده آزادی طبقات فرودست می‌گاهد و در پاره‌های موارد آنرا یکسری می‌کند. ویژگی دیگر این آزادیها آن است که پیوسته بر اثر دگرگونی‌های کسی‌در تناسب نیروهای طبقاتی متعارض یا متضاد رخ مینماید، در حال عقب نشینی یا پیشروی هستند. این بدان معناست که آزادی - گستردگی و تنوع و بهره‌مندی از آن در عمل - همواره نمایشگر تعادل کلی نیروهای طبقاتی در جامعه است، و چون این تعادل پایدار نیست، هر تغییر که در تناسب نیروهای طبقات پدید آید دامنه آزادی‌های این یا آن طبقه را، خواه در عمل و خواه در نص قانون، محدودتر یا گسترده‌تر میکند. اما اینکار خود به خود، بی‌تکیه بر شرایط و امکانات مادی و بی‌روشنگری و بحث و تبلیغ و آمادگی ذهنی، صورت نمیگیرد، به ویژه برای طبقات فرودست جامعه که ناچارند آزادیهای موجود خود را از دستبرد طبقه یا طبقات حاکم مسون دارند و یا، اگر نیرو و توان یافتند، دامنه آزادیهای خود را بگسترانند.

پس، به رغم آن تصویر ساده شده ذهنی که در بسال داده شد، آزادی، هرچند که در طبیعت خود جامعه و در ساخت آلی آن ریشه دارد و برابری طبیعی آدمیان در جهت شمول آن به همه گرایش دارد، در واقعیت امر در چارچوب تقسیم بندی طبقات جامعه محصور است، و آن شیوه‌های طبیعی نظم که از آن سخن گفتم دیری است که پیش و کم به صورت کوجه‌های بن‌بست درآمده که بیشتر گروهی ممتاز در آن مجال آمد و شد دارند. در چنین صورتی، مسلم است که نظم طبقاتی نمیتواند از سوی همه افراد جامعه به یکسان شناخته و پذیرفته شود. در جایی که از یکسو تحمیل بی‌برده زور است و از سوی دیگر بی‌خبری و فریب خوردگی و نیروی عادت، اگر هم با چشم پوشی بسیار بتوان از پذیرفته بودن نظم دم زد - و در شرایط خفقان، مشهود نبودن مقاومتی آشکار این ادعا را باور داشتی مینماید - از شناخته بودن نظم سخنی هم نمیتواند باشد. در نتیجه اینجا، فرمانبرداری و باور کورکورانه هست و آزادی نیست. و این مرحله‌ای است که بدبختانه کشور ما، بر اثر دیرپایی شیوه‌ها و مناسبات تولیدی و هجومهای مکرر عرب و ترک و مغول و افغان،

که هر بار استبداد تازه نفسی را جایگزین استبدادی فرتوت کرد، پیش از دو هزار سال در آن درجاءه است. تاریخ ایران، دوران در، شاهد تشنج‌های دامنه‌دار و گاه هم‌گیر عیان بوده، اما رهایی از چنین بهیم بافتنه بندی و استبداد هیچگاه صورت نیسته است. خواه در توالی نسلها و خواه به ظلم و قهر و کشتار، خودکامگان رفتند و کم شدند و خودکامگی برجای ماند. در ایران، در جزئی و کلی کار ملک، و چه بسا در همان نخستین برخورد، سخن همیشه به زیان شمشیر بود و امروز هم، هفتاد و اند سال پس از انقلاب مشروطه که میبایست قانون را بر پایه آزادی و برابری جایگزین زور برهنه و بی پروا کند، هنوز همان است. هنوز اراده یک تن مدعی تعیین سرنوشت کشور و مردم است و ناچار وقت و نیرو و ثروتی بیکران به هوسکاری - و این کمترین چیزی است که میتوان گفت - در راه تجربه‌های عظیم و جاه طلبی‌های بی‌پشتوانه و دشمنی رویاروی با ضرورت‌های زمان بیه هدر می‌رود. آنهم در این روزگار زمین لرزه و طوفان و سیل که سنگ بر سنگ قرار نمیگیرد و جز به کوشش و تدبیر و اراده همگانی مجز یا انگیض خود خواسته مردمی آگاه و آزاد، نمیتوان از مضایق گذشت. ولی از مطلب دور نسیم.

گفتم که آزادی در طبیعت جامعه و در ساخت آلی آن ریشه دارد، و نیز در جامعه طبقاتی، با هر تغییری که در تناسب نیروهای اجتماعی پدید آید، دامنه آزادی‌های طبقات مختلف جامعه تغییر می‌کند. اینجا گسترده‌تر و جای دیگر محدودتر میشود. مهمترین تغییری که تاریخ در زمینه تنوع و گسترش آزادی به یسار دارد آن است که در نتیجه پیدایی و رشد سرمایه و استقرار نهایی فرمانروایی طبقه بورژوا در اروپا و کشورهای متحد آمریکا صورت گرفت. رشد تولید کالایی و انباشت سرمایه پایگاه مادی دعوی بورژوازی برای رهبری جامعه گردید و بورژوازی این دعوی را - که حاکمیت فتود الهیها را به مبارزه میخواند - برپا داد و تلوژی آزادی و برابری مطرح کرد. چاره هم نبود. تولید کالایی ضرورت‌هایی باخسود داشت که در چارچوب نظام فتودالی و سد و بند‌هایی که بردست و پای نیروی عده کار، یعنی توده دهقان آن زمان، میگذشت نمیگنجید، و حال آنکه گسترش روزافزون بازار و لزوم سرعت هرچه بیشتر گردش سرمایه برای کسب سود بیشتر، دسترسی به نیروی کار آماده و فراوان را به صورت نیازی مبرم برای بورژوازی در میآورد. چنین بود که بورژوازی در چاره اندیشی‌های خود شعار آزادی و برابری سرداد تا مجوز کنده شدن زحمتکشان روستا از زمین گردد، و نیز دعوتی تا بیایند و نیروی کار خود را "آزادانه" در بازار عرضه کنند. اما آنجا که این شعار رو به خود بورژوازی داشت، در واقع

بیان دیگری از رقابت آزاد بورژواها در بهره‌کشی از نیروی کار بود و تضمین دسترسی آینده‌شان به واقعیت حکومت. پس، از این روحی آزادی و برابری، برای آنکه به رغبت و رضا از سوی زحمتکشان شهرونده شنیده شود، گذشته از تأمین نیروی کار، آنان را به دنبال بورژوازی برای هجوم به دژ فرمانروایی اقتصادی و سیاسی فتوحات‌ها به حرکت درآورد، همبستگی بیانی مطلق و عام داشته از هرگونه حصرو استثنای برکنار باشد - اگرچه پس از پیروزی درست در جهت خلاف آن عمل شود.

چنانکه شد، بورژوازی، برای راندن توده‌های زحمتکش به بیغولت فقر و بردگی نوع جدید از هیچ ناسپاسی و ستم و حق‌کشی فروگذار نکرد. و همین گناه دورویی و فریب است که نطفه حکومت بورژوازی را در تاریخ با آن بستند.

با آنچه که گفته شد، و تند و به اختصار گفته شد، اینک میرسیم به مفهوم تازه‌ای از آزادی بارنگ مشخص اجتماعی و سیاسی. و در ایران امروز در شرایط کنونی رشد سرمایه و شرکت تقریباً پلانازغ آن در حکومت، با توجه به گسترش فرهنگ در کم و کیف و نفوذ روز افزون ایدئولوژی‌های پیشرو در وجدان قشرهای انبوهتری از مردم، منظور از آزادی همین است و پس، یعنی، سخن نه می‌تواند از آزادی در خلوت ضمیر باشد که امری است شخصی و نهفته، بی هیچگونه برد اجتماعی، و نه آن آزادی طبیعی که گفتیم در ساخت آلی جامعه ریشه دارد ولی تضاد طبقات مشروط و محدودش میکند و مانع عمومیت آن میشود.

این آزادی مجموعه مدون حقوق و ضوابطی است عام و برپایه برابری که رفتار متقابل افراد را بایکدیگر و بسا سراسر جامعه مشخص می‌دارد و به هرکس امکان می‌دهد که، خواه به تن خویش و خواه از طریق نمایندگانش، منتخب خود، در حل و فصل امور جامعه شرکت کند. و باز در کشور ما، پس از پیروزی نهائی جنبش مشروطه و خلع و طرد محمدطیاشاه، همین آزادی است که در قانون اساسی و متمم آن حق مردم ایران شناخته شده است. و حکومت ایران بر پایه همین اصل آزادی در شمار دموکراسی‌های جهان درآمده شکل حکومت مشروطه سلطنتی به خود گرفته است. اما واقعیت این است که دو دوره طولانی دیکتاتوری، با حفظ فریبکارانه و ریشخند آمیز قالبهای دموکراسی، مردم را به شنیع‌ترین وجهی از آزادی محروم داشته، همه امکانات برخورداری از آزادیها فردی و اجتماعی را از همگان سلب کرده است. اینکار در هردو بار به تشویق و یاری مستقیم امپریالیسم مسلط روز برای ایجاد سنگری در برابر نفوذ انقلاب جهانی، و نیز تأمین موجبات غارت استعمارگرانه منابع ثروت کشور در ضمن پاسداری منافع اقتصادی و سیاسی طبقات فرمانروای

داخلی، صورت گرفته در هر دو بار از پشتیبانی آشکار یا ضمنی قشرهای مختلف بورژوازی ایران برخوردار بوده است. بورژوازی ایران، که در آغاز این قرن اساساً جنبه تجاری داشت، در سایه دیکتاتوریهای دوگانه پنجاه سال اخیر و به برکت نفوذ پیوسته وسیع تر و عمیق تر خود در دستگاه اداری و نظامی و سیاسی کشور، توانست با استفاده از اعتبارات هنگفت دولتی و شرکت در مقاطعه‌ها و کسب موقعیت ممتاز در انواع انحصارها و روی آوردن به صنایع جدید و بانکداری در مشارکت با سرمایه‌های بیگانه، به انباشت معتدله سرمایه و گسترش بیش از پیش دامنه فعالیت اقتصادی و سیاسی خود نایل شود. تا جایی که امروزه در ایران قشرهای بالای بورژوازی واقعیت حکومت را در دست دارند و دستگاه دیکتاتوری موجود، که نخست در نقش قیم و راهنمای بورژوازی در امر حکومت ظاهر شده بود، اکنون کم و بیش به صورت کارگزار نالایق موانع بورژوازی و افزار دست ناتراشیده و روی هم مزاحمی درآمد است که حتی در سرکوب نارضایی روشنفکران و دفع هجوم صنفی و ایدئولوژیکی و به زودی هم سیاسی زحمتکشان به مواضع بورژوازی کارآیی و اعتبار خود را از دست می‌دهد.

تأکید بر نقش بورژوازی در اینجا به ویژه از آن روست که متوجه شویم آرمان آزادی چگونه و تاجه اندازه با فرمانروایی اقتصادی و سیاسی بورژوازی سازگار یا ناسازگار است، و در جنبشی که برای اعاده آزادی در ایران در گرفته است، قشرهای مختلف بورژوازی در چه حدودی میتوانند خواستار آزادی به عنوان حقی یکسان برای همگان با امتیازی که در عمل خاص طبقاتی معین است، باشند. درک دقیق این تفاوتها ما را در شناخت موقعیت امروز ایران و هر جنبش نیروها و یافتن انگیزه نهفته کسانی که به نام ایدئولژیست و فیلسوف و صاحب نظر به آزادی و دموکراسی می‌تازند، یاری میکند.

اکنون می‌پردازیم به تشریح آزادی به مفهوم نوین اجتماعی و سیاسی آن، که میدانیم مقارن آغاز عروج بورژوازی به قدرت به صورتی منجم و مدون در بیان آمده کم کم در عمل تکامل و تنوع یافته است.

پیش از هر چیز باید یادآور شویم که رکن اصلی آزادی شرکت عملی مردم در اداره امور و تعیین سرنوشت کشور است. پس، همیشه و در همه حال آزادی مسئله حکومت را عنوان میکند. در نظام دموکراسی که بر آزادی و برابری متکی است، صف بندی نیروهای اجتماعی بر پایه منافع واقعی طبقات مردم و مبارزه این نیروها در محدوده قانونی سازمانها و نهادها، حکومت را، پس از انتخاب، برای مدتی محدود مأمور به اجرا گذاشتن اراده مردم زیر نظارت خود مردم میکند. پس حکومت کارگزار موقت این امور مردم است و مسئول در برابر آنان. در چنین

نظام حکومتی، آنچه در نظر اول به چشم میآید تنوع آرا و ناپایداری مقامهاست، و همین است که بیانه خرد و گیری به کوفت بیجان کج اندیش و فسفسطه بازان مسزدرور میدهد تا، در مقام مقایسه باین ثباتی ظاهری دولت‌ها و محدودیت قانونی قدرت در نظام دموکراسی، دم از ثبات اوضاع در حکومت استبداد بزنند و دعوی یگانگی ملی و آشتی طبقات بکنند. در حقیقت، آزادی در نظام دموکراسی نمودار تعادل نیروهای متعارض جامعه میباید، و نوساناتی که بر اثر تغییر تدریجی تناسب نیروها در این تعادل صورت میگیرد، نه تنها بر همش نمیزند، بلکه ثبات آنرا حول محور پایدار نهادها و سازمان‌ها آشکار میدارد. درست برخلاف آنچه در نظام استبداد، خاصه استبداد موجود ایران، میتوان دید که، در پی توجهی‌اش به نیروهای تازه نفسی که رشد سرمایه‌داری به عرصه زندگی جامعه میکشاند و بسا تکیه انحصاری‌اش به زور برهنه و بی منطق، به ظاهر پایدار مینماید ولی پیوسته رک و ریشه‌اش زیر نریسات نیروهای مخالف میلرزد، تاکی از پای درآید.

پس بگذریم. ما آزادی را در امکان شرکت علی مردم در اداره امور جامعه و تعیین سرنوشت کشور دانستیم. اما اینکار جز به چند شرط صورت پذیر نیست. نخست، آزادی اندیشه، که هرکس در آنچه میاندیشد یا باور دارد آزاد باشد و به سبب اندیشه و باور داشت خود بازخواست و آزار نشود. چنین اصلی خود بر پایه این اعتقاد استوار است که جامعه، همچون پدیده‌ای زنده و پایا، حوسله فراخ دارد. همه اندیشه‌ها و همه باورها را به دیده تسامح مینگرد، همه را تحمل میکند و هیچیک را برد دیگری رجحان نمینهد. به عبارت دیگر لا اکره فی الدین. یا، اگر بحث جدل هست، وجود لهم بالثی هی ا حسن.

در پیوند با آزادی اندیشه، آزادی بیان و قلم میباید که امکان میدهد تا اندیشه، بی هیچ منع و محدودیت، به دیگران انتقال یابد، و بدینسان، در پی بحث و بررسی و مقابله و نتیجه گیری، هرکس آنچه را که در نظرش به صواب نزدیکتر و یا منافع مادی و معنوی فرد، طبقه یا جامعه سازگاتر است میپذیرد، و این خود به گرد آمدن مردم حول سیستم‌های مختلف اندیشه میانجامد.

به برکت آزادی اندیشه و بیان و قلم دیگر نیازی به پشپانکاری و ترس و دروغ، این آفت وجدانهای منته گشته در رشد محرمانه استبداد نابر دبار مانده، نیست، و تنوع اندیشه‌ها و تأثیر متقابلشان بر یکدیگر موجب غنای زندگی درونی آدمی و شکفتگی دانش و فرهنگ در جامعه خواهد شد. اما آزادی اندیشه و بیان و قلم، در شرایط زندگی معاصر، آزادی طبع و نشر و توزیع انواع کتاب و رساله و روزنامه و مجله، و نیز آزادی دسترسی به آرشیو

ها و دیگر منابع اطلاعاتی و استفاده متناسب و دور از تبعیض از رادیو تلویزیون و سینما و تئاتر و غیر آنرا به همراه دارد. این بدان معناست که هرگونه سانسور سیاسی، بهمنظور حفظ منافع محدود فردی، حزبی یا طبقاتی و برای تأمین دوام حکومت فرمانر وایان دوروزه، همچون جنایتی بر ضد آزادی و دستبردی به اصل مقابله آزاد اندیشه‌ها و سیستم‌های عقیدتی، محکوم و مردود است. اگرچه از سر تزویر جامعه مصلحت‌عمومی و ملی یا حفظ نظم و آرامش جامعه برخود بپوشد.

با اینهمه، آبیاد ستگاهی نباید باشد که از زیانهای احتمالی برخی اندیشه‌ها - محصول دماغی مخبط، منحرف یا حتی تبیهکار - پیشگیری کند؟ به صراحت میگویم نه. زیرا بیانه تبعیض و سرکوب به دست طراران و انحصار

جویان قدرت میدهد و به پایمال شدن حق و آزادی همگان منجر میشود. خاصه که جامعه تندرست پاد زهر هرگونه اندیشه بیمار و منحرف یا تبیهکارانه زار خود دارد. چنان اندیشه‌هایی به آسانی در عرصه نقد آزاد رسوا میشوند و جامعه بدون لزوم دخالت قدرت سیاسی و بدون توسل به خشونت همه گیر، آنها را دفع مینماید. تنها در زمان جنگ خارجی، آنها هم به صلاحدید دولت ائتلاف ملی و با تصویب اکثریت قاطع نمایندگان قوه مقننه، میتوان با رعایت همه‌گونه تدابیر احتیاطی و پیش‌بینی محدودیت‌های قانونی، به نوعی سانسور به منظور حفظ امنیت و استقلال کشور تن داد. تازه آنها هم بلافاصله پس از پایان جنگ باید ملغی شود. باری، تأکید میکنم، سانسور سیاسی از ارکان اصلی استبداد فردی یا طبقاتی است و در نظام دموکراسی هیچ مجوزی برای آن نمیتوان یافت. اکنون میرسیم به نقطه اوج آزادی در نظام دموکراسی یعنی، آزادی اجتماعات.

میگویم اصل شرکت علی مردم در اداره امور و تعیین سرنوشت کشور ایجاب میکند که مردم، در برخورداری از آزادی اندیشه و بیان و قلم به اقتضای مصالح گروهی و طبقاتی خود حول سیستم‌های مختلف اندیشه صنفی یا سیاسی گرد آیند و آزادانه جمعیت و اتحادیه و حزب تشکیل دهند. ایجاد این گونه سازمان‌ها، که حق طبیعی و قانونی افراد در نظام دموکراسی است، مرحله تبدیل اندیشه به نیروی مادی میباید. و اما فعالیت احزاب مرحله تدارک انتقال حکومت است از یک گروه بندی طبقاتی به گروه بندی دیگر - خواه قدرت در پایان کار همچنان در دست طبقه یا ائتلاف طبقات فرمانروا بماند و خواه به دست طبقه یا ائتلاف طبقات دیگر بیفتد - هرچند که در صورت اخیر نمیتوان به کارکرد عادی نهادها و سازمانهای دموکراسی اطمینان داشت. ولی این مبحث دیگری است، و همینقدر باید گفت که استثنا، قاعده را نقض نمیکند. به هر حال فعالیت و مبارزه

احزاب، که همان تدارك انتقال حکومت است، براساس قوانین طبیعت جامعه و برحسب مقتضیات نظام دموکراسی صورت می‌گیرد، بی‌هیچگونه پرده پوشی، با شرکت آزادانه افراد، درست برخلاف جامعه‌های اسیر پنجه استبداد که در آن هرگونه دست به دست گستن قدرت جز با توطئه و خدعه و پنهانکاری، جز با توسل به زور و خوشبختی حتی به تصور نمیکنند، و حفظ قدرت نیز، چنانکه میتوان دید، درباره آزادی مجال سخن فراخ است و ما تنها آنچه را که مهتر و گفتنی‌تر بود به اختصار گفتیم. اینک همینقدر اضافه میکنیم که استقرار آزادی و نظام دموکراسی اصولی در ایران دیگر به هیچ روی خام‌پاننداری دراز واقعیت نیست، چه همه موجبات عینی تحقق آن در بافت جامعه امروز ایران موجود است. از یکسو استبداد همه نژادخانه دروغ و فریب و سختکشی و لجام گسیختگی - اشرا به میدان کشیده حاصلی جز رسوایی و نفرت و کین به دست نیارده است. از سوی دیگر هم نیروهای خواستار آزادی و دموکراسی، روشنفکران و کارگران و پیشه‌وران و دهقانان و بخشی از بورژوازی، به سرز مطلوب رشد کمی و آگاهی و اراده رسیده‌اند و تأثیر مستقیم یا غیر مستقیمشان در فضای سیاسی و اجتماعی ایران هر روز بیشتر محسوس میشود. یا اینهمه هنوز دشواریهای فراوان در پیش است. و همه نه از جانب دشمن، آری، ضعفها و کمبودها در ماست. مهمترین و وخیم‌تر از همه، آن ناپردباری و تعصب و مطلق‌اندیشی که طی قرن‌ها سلطه سیاسی و فرهنگی استبداد در وجود ما رسوب کرده است. خانه غمیر ما را کرد و خاک و بوی نای

انواع پیشداوری و خرافه و نیمچه حقیقت‌های فرسوت فرا گرفته است. وظیفه تک تک ماست که به یک خانه‌تکانی اساسی دست بزنیم و پنجره‌ها را برهوی آزاد بیسرون بکشائیم. از خود بیرون بیاییم، به دیدار یکدیگر برویم. دیگری، هرکه باشد، آئینه من است. اندیشه‌اش، گفتارهایش، راه و رسم زندگی‌اش، مرا به خود باز مینماید. خود را در چهره دیگری بجوئیم و بیابیم. بحث کنیم. بایردباری و شناخت حرمت انسانی هرکس بحث کنیم. در بحث، درست و راست کردار باشیم. اندیشه حریف را تحریک نکنیم، در پس‌واژه‌ها پنهان نشویم، دوپهلوی و درشت‌سخن نکوئیم، رک کردن نجبانییم. بافشاری و لجاج، برافروختگی و نیش‌زبان، تکرار مدا، هیچیک راه به حقیقت نمیبرد. بدانیم که حقیقت در انحصار هیچکس نیست. حقیقت در کلیت‌ش، نزد همگان است. نسکذاریم خرده حقیقتی که به گمان خود به دست آوردیم ما را از آن‌کس که در کنارمان ایستاد ما ست جدا کند. چه آنوقت دوست و برادر و هم‌رزمی را از دست دادیم و از حقیقتی که دارد محروم ماندیم باختیم و با ما بشریت است که میبازد.

دوست من، جوان عزیز ایرانی، آزادی از حقیقت جدا نیست. آزاد باش و در آزادی به حقیقت دست یافتنی خود برس. بندگی به هر عنوان و در برابر هرکس که باشد، راه حقیقت را بر تو مینهد. تو را از تو میستاند. خوب باش و آزاد باش. دیگران را هم مانند خودت آزاد بدان و آزاد بخواه. این وظیفه تو و افتخار تو است.

م ۰۱۰ به آذین



همه نیروها و عناصر مخالف استبداد باید با وحدت عمل و مبارزه خود،

رژیم دیکتاتوری محمد رضا شاه را سرنگون سازند